



حوادث سال هشتم هجرت

## پایان جنگ طائف

جنگ حنین و طائف به پایان رسید ، و پیامبر بدون اخذ نتیجه قطعی برای تقسیم غنائم که در جنگ طائف بدست آمده بود ، به «جمرانه» بازگشت ، غنیمتی که مسلمانان در نبرد «حنین» بدست آورده بودند چشم گیرترین و بزرگترین غنیمتی بود که در طول غزوه‌های اسلامی نصیب ارتش اسلام گردیده بود ، زیرا روزی که پیامبر اکرم وارد «جمرانه» شد در مراکز غنائم شش هزار اسیر ، ۲۴ هزار شتر و بیش از ۴ هزار گوسفند ۸۵۲ کیلوگرم نقره وجود داشت (۱) و آنروز قسمتی از هزینه ارتش اسلام از همین طریق تأمین میگردد .

پیامبر اکرم سیزده روز تمام در «جمرانه» توقف کرد ، و در این مدت غنائم را بطرز خاصی قسمت کرد ، و پاره‌ای از اسیران را آزاد نمود ، و آنها را بکسان خود واگذار ساخت ، و نقشه تسلیم شدن و اسلام آوردن «مالک بن عوف» (آتش افروز جنگ حنین و طائف) را ریخت ، و در طرز کار خود روح قدردانی و تشکر از خدمات افراد را بطور صریح آشکار ساخت ، و با سیاست خردمندانه‌ای قلوب دشمنان اسلام را به آئین توحید جلب نمود ، و بیک مناقشه‌ای که میان وی و گروهی از انصار رخ داده بود ، بایک سخنرانی جالب خاتمه داد ، اینک بشرح مطالب فوق می‌پردازیم :

۱ - یکی از صفات برجسته پیامبر این بود که خدمات افراد و حقوق اشخاص را هر قدر هم کوچک و ناچیز بود ، نادیده نمیگرفت ، و اگر کسی درباره وی نیکی میکرد ، آنرا با چند برابر جبران مینمود .

پیامبر اسلام دوران کودکی خود را در میان قبیله «بنی سعد» که تیره‌ای از قبیله «هوازن» بودند گذرانیده و زنی بنام «حلیمه» سعدیه او را شیر داده و پنج سال در دل قبیله خود به پرورش او

(۱) طبقات ابن سعد ۲ ص ۱۵۲ .

پرداخته بود .

قبیله بنی سعد که در نبرد با اسلام شرکت کرده و گروهی از زنان و کودکان و مقدازی از اموال آنان در نبرد حنین بدست مسلمانان افتاده بود سخت از کرده خود پشیمان بودند ، ولی به خاطر داشتند که محمد در میان آنان پرورش یافته ، و باشیر زنان این قبیله ، بزرگ شده است ، و پیامبر اسلام کانونی از عواطف و جوانمردی و حق شناسی است ، و اگر او را متوجه موضوع سازند ، بدون تردید اسیران آنها را آزاد نموده ، به کسان خود باز میگرداند .

چهارده تن از سران قبیله که همگی اسلام آورده بودند ، و در رأس آن هیئت ، زهیر بن سرد و «ابو برقان» عموی رضاعی پیامبر قرآن داشت ، شرفیاب محضر پیامبر شده چنین گفتند : در میان اسیران عمه ها و خاله ها و خواهران رضاعی و خدمتگزاران دوران طفولیت شما وجود دارند ، و لازمه کرم و عطف است اینست که به پاس حقوقی که برخی از زنان این قبیله در گردن شما دارند ، کلیه اسیران ما را از زن و مرد و کودک آزاد فرمائید ، و اگر ما از نعمان بن منذر و یا حارث بن ابی شمر سرداران عراق و شام ، چنین تقاضائی مینمودیم ، امید پذیرفتن آنها را داشتیم تا چه رسد به شما که کانونی از لطف و مهر میباشید . پیامبر در پاسخ آنان گفت : زنان و فرزندان خود را بیشتر دوست دارید یا ثروت خود را ؟ ، همگی در پاسخ پیامبر گفتند : ما زنان و کودکان خود را با هیچ چیز عوض نمیکنیم ، پیامبر فرمود : من حاضرم سهم خود و فرزندان عبدالمطلب را به خود شما به بخشم ، ولی سهم مهاجر و انصار و مسلمانان دیگر مربوط به خود آنهاست ، و باید شخصاً از حق خود در گذرند ، پس از آنکه من نماز ظهر را گزاردم شما در میان صفوف بر-خیزید و رو به مسلمانان کنید و چنین بگوئید : ما پیامبر را پیش مسلمانان شفیع میسازیم ، و مسلمانان را پیش پیامبر واسطه قرار میدهم که فرزندان و زنان ما را به خود ما باز گردانند ، در این لحظه من بر میخیزم و آنچه مربوط به من و فرزندان عبدالمطلب است به خود شما می بخشم ، و از دیگران نیز تقاضا میکنم که قسمت خود را ببخشند .

نمایندگان «هوازن» پس از نماز ظهر ، سخنانی را که پیامبر به آنها تعلیم کرده بود ، گفتند ، و پیامبر سهم خود و کسان خویش را به آنها بخشید ، مهاجر و انصار هم از پیامبر پیروی کرده قسمت مربوط به خود را به آنها بخشیدند ، در این میان چند نفر انگشت شماری ، مانند اقرع بن حابس ، و عیینة بن حصن از واگذار کردن قسمت خود ابا و وزیدند ، پیامبر به آنها فرمود اگر شماها اسیران خود را بدهید من در برابر اسیرشش تن از اسیرانی که در نخستین جنگ بدست من میافتد ، بشمامیدهم .

اقدام عملی پیامبر و سخنان دلنشین آنحضرت سبب شد که تمام اسیران هوازن جز يك پیرزن که «عیبنة» از دادن آن امتناع ورزید ، آزاد گردیدند و يك عمل صالح و نیک که نهال آن

شصت سال پیش در سرزمین قبیله بنی سعد به دست «حلیمه سعديه» غرس شده بود ، پس از يك مدت طولانی بارور شد و ثمر داد ، و کلیه اسیران متعلق به هوازن در سایه این درخت از بند بردگی آزاد شدند ، و پیامبر خواهر رضاعی خود «شیماء» را بحضور طلبید و عباى خود را پهن کرد و او را روی آن نشاند ، و از وی و زندگانی خاندان او تفقد نمود (۱) و پیامبر با آزاد ساختن اسیران هوازن علاقه آنها را به اسلام دوچندان کرد ، و همگی از صمیم دل اسلام آوردند و بدین وسیله «طائف» آخرین متحد خود را از دست داد .

### ۲- مالک بن عوف اسلام میآورد

در این هنگام پیامبر فرصت را منتهم شمرد که مشکل «مالک» مرد سر سخت قبیله «نصر» و آتش افروز نبرد «حنین» را از طریق نمایندگان قبیله بنی سعد بکشاید ، و او را بسوی اسلام جلب نماید برای همین منظور از وضع وی پرسید همگی گفتند او به طائف پناه برده و با قبیله «ثقیف» همکاری میکند ، پیامبر فرمود: این پیام را از من باو برسانید که اگر اسلام آورد ، و ما به پیوند ، بن کسان او را آزاد میسازم و يك صد شتر نیز باو میبخشم نمایندگان هوازن پیام پیامبر را باورسازیدند و او که وضع ثقیف را متزلزل میدید ، و از قدرت روز افزون اسلام آگاهی داشت ، تصمیم گرفت از طائف خارج شود ، و به مسلمانان به پیوند ، ولی از این می-ترسید که ثقیف از تصمیم وی آگاه شوند و او را در داخل در بازداشت کنند، از این رو برای اجراء مقصد خویش چنین نقشه کشید : دستور داد که در نقطه دوری از طائف کجاوه ای برای او آماده کنند سپس شبانه اسب خود را زین کرده و از طائف به نقطه ای که کجاوه او در آنجا آماده بود ، حرکت کرد ، سپس از آن نقطه با سرعت هر چه زیادتر به جبرانه آمد ، و اسلام آورد ، و پیامبر طبق وعده ای که با او داده بود با وی رفتار کرد ، سپس او را سرپرست مسلمانان قبیله های نصر، ثماله ، و سلمه ، قرارداد ، او بر اثر غرور فطری و افتخاری که از ناحیه اسلام بدست آورده بود، زندگی را بر قبیله ثقیف تنگ کرده ، و آنها را در مضیقه اقتصادی قرار میداد .

او خود را شرمنده الطاف پیامبر دیده و اشعاری در مساحت بی نظیر و بلند نظری پیامبر سرود که آغاز آنها اینست :

ما ان رایت و لاسمعت بمثله      فی الناس کلهم بمثل محمد (۲)

: من هرگز در میان تمام مردم جهان مانند محمد را ندیده ام و نه شنیده ام .

### ۳- تقسیم غنائم

یاران پیامبر اصرار داشتند که غنائم جنگی زودتر تقسیم گردد ، پیامبر برای اینکه بی-

(۱) طبقات ابن سعد ۲ ص ۱۵۳ - ۱۵۴ سیره ابن هشام ، ۲ ص ۴۹۰ .

(۲) سیره ابن هشام ۲ ص ۴۹۱ .

ظری خود را ثابت کند کنار شتری ایستاد و مقداری پشم از کوهان آن گرفت و در حالیکه آنرا میان انگشتان خود قرار داده بود، روبه مردم کرد و گفت من از تمام غنائم شما حتی از این پشم جز خمس حقی ندارم، حتی این خمس که حق من است، آنرا به خود شما باز خواهم داد، بنابراین هر فردی از شما هر نوع غنیمی در پیش او هست اگر چه نخ و سوزن باشد همدا بر گرداند، تا از روی عدالت میان شماها تقسیم گردد.

پیامبر همه بیت المال را میان مسلمانان قسمت کرد، و خمس بیت المال را که مخصوص خود رسول خدا بود، میان سران قریش که تازه اسلام آورده بودند تقسیم نمود، و به ابوسفیان و پسرا و معاویه، و حکیم بن حزام، و حارث بن حارث، و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو، و حویطب بن عبدالمزی، و علاء بن جاریه و... که همگی تا دیروز از سران شرک و کفر و از دشمنان سرسخت محمد بودند، صد شتر داد. و به گروهی که موقعیت آنها نسبت بگذشتگان کمتر بود، پنجاه شتر داد، و آنان وسیله این بخششهای گران و سهام اختصاصی دیگر خود، تحت تأثیر عواطف و محبتهای پیامبر قرار گرفتند و خواه ناخواه بسوی اسلام کشیده شدند، و این دستها در فقه اسلامی «مؤلفه القلوب» مینامند و یکی از مصارف زکات اسلامی همین دسته میباشد (سیره ابن هشام ۲ ص ۴۹۳).

ابن سعد در طبقات ۳ ص ۱۵۳ صریحاً مینویسد که: این بذل و بخشش همگی از خمس بود که شخصاً متعلق بخود پیامبر بود، و هرگز دیناری از حقوق و سهام دیگران در راه تألیف قلوب این گروه خرج نگردید.

بذل و بخشش پیامبر برای جمعی از مسلمانان و بالاخص برخی از انصار سخت گران آمد آنان که به مصالح عالی عطا یای پیامبر واقف نبودند، تصور میکردند که تعصب خانوادگی، پیامبر را واداشت که خمس غنیمت را میان خویشاوندان خود تقسیم کند، حتی مردی از قبیله «بنی تمیم» بنام «ذوالخویصره»، گستاخ را به جایی رساند که روبه پیامبر کرد و گفت: من امروز کارهای شمارا دقیقاً مورد بررسی قرار دادم، و دیدم در تقسیم غنائم راه عدالت را پیش نگرفتید، پیامبر از سخن گستاخانه این مرد سخت ناراحت شد و آثار خشم در چهره اش آشکار گشت و گفت وای بر تو اگر عدالت و انصاف پیش من نباشد، پس پیش کی خواهد بود، خلیفه دوم از پیامبر خواست که اجازه دهد او را بکشد، حضرت فرمود: او را رها کنید او در آینده پیشوای گروهی خواهد بود که از دین اسلام بیرون خواهند رفت همانطوریکه تیر از کمان خارج شود (سیره ابن هشام ۲ ص ۴۹۶) همانطوریکه پیامبر فرموده بود این مرد در دوران حکومت علی (ع) رئیس فرقه خوارج گردید، و رهبری این گروه خطرناک را بعهده داشت. ولی بحکم اینکه قصاص قبل از جنایت مخالف اصول اسلام است، پیامبر متعرض او نشد.

سعد معاذ به نمایندگی از طرف انصار ، پیام گله آمیز آنها را حضور پیامبر رسانید ، پیامبر به او فرمود : همه آنها را در یکجا گرد آور تا من جریان را برای آنها تشریح کنم ، پیامبر با شکوه خاصی وارد جلسه انصار شد و به آنان چنین خطاب کرد : شماها گروهی بودید گمراه ، وسیله من هدایت یافتید ، فقیر بودید بی نیاز شدید ، دشمن بودید مهربان گردیدید . . . همگی عرض کردند صحیح است ای رسول خدا ! پیامبر فرمود : شماها میتوانید طور دیگر به من پاسخ بگوئید و در برابر خدمات من حقوقی را که بر گردن من دارید برخمن بکشید و بگوئید : ای رسول خدا روزی که قریش ترا تکذیب کرد ما ترا تصدیق نمودیم ، ترا خواهر ساخت ما یاری کردیم ، ترا بی پناه ساخت ، ما پناه دادیم ، روزی تهنی دست بودی ترا کمک کردیم . . .

ای گروه انصار چرا از مختصر مالی که به قریش دادم تا آنها در اسلام استوار گردند و شماها را به اسلام خود واگذار نمودم ، دلگیر شدید آیا راضی نیستید که دیگران شتر و گوسفند ببرند و شما پیامبر را همراه خود ببرید بخدا سوگند اگر همه مردم راهی بروند و انصار راه دیگر ، من راه انصار را انتخاب میکنم سپس برای انصار و فرزندان انصار طلب رحمت نمود . سخنان پیامبر آنچنان عواطف آنها را تحریک کرد که همگی گریه کنان گفتند : ای رسول خدا ما به قسمت خود راضی هستیم و کوچکترین گله ای نداریم .

(بقیه از صفحه ۸) يك فرد با ایمان و مؤمن به اصول انسانی و مبادی اخلاقی و معتقد بر و زرتاخیز ، به بسیاری از مظاهر فریبنده جهان ماده که باذلت و خواری توأم است ، پشت پامیزند و به هیچ قیمتی زیر بار آنها نمیروند ، و گاهی در حفظ عزت و عظمت روحی خود دست از جان و زندگی شسته ، و مرگ را بر حیات توأم باذلت ترجیح میدهد ، و مرگ شرافتمندان را بر زندگی ذلیلانه مقدم میدارد و چنین مرگ را برای خود پل پیروزی ، و زندگی توأم با ذلت را نشانه مقهوریت میداند .

امیر و ممان با جمله زیر به همین نکته اشاره کرده و میفرماید: **الحياة فی موتکم اهرین؛ و اهورت فی حیاتکم مقهورین (۱) :** مرگ اینست که زنده ولی سر به زیر باشید ، و زندگی واقعی آنست که با سر بلندی شهید شوید .

اتفاقاً در جریان بنی المصطلق همه مردم این حقیقت را با دیدگان خود مشاهده کردند ، و دیدند که چگونه پیامبر و افراد با ایمان با عزت هر چه تمام تر زندگی کردند و هنوز چهارده قرن است که نام آنها با کمال احترام در میان مسلمانان برده میشود ، ولی عبدالله بن ابی و دار و دسته او با قیامانده عمر را با ذلت بسر بردند و کار بجائی رسید ، که پس روی حاضر شد وی را به قتل برسانند ، ولی پیامبر با کشتن وی موافقت نکرد و دستور داد که با او مدارا شود .

(۱) نهج البلاغه خطبه ۵۱ .